

پنج تزدرباره‌ی

مارکسیسم واقعاً موجود



دیدگاه

فردریک جیمسون
ترجمه: مهرداد بهادری

مقاله‌ای که پیش رو دارید به قلم فردریک جیمسون از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان ادبی معاصر و رییس بخش ادبیات در دانشگاه *DUKE* امریکاست. در میان آثار متعدد جیمسون می‌توان از کتاب «پسامدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری پسین» (۱۹۹۱) نام برد که کتابی مرجع و پایه‌ای برای نقد رادیکال پسامدرنیسم در عرصه‌ی هنر و ادب و سیاست و علوم اجتماعی به شمار می‌آید. مقاله‌ی حاضر را جیمسون در کنفرانس مارکس، (پاریس ۱۹۹۵) ارائه کرد. این مقاله سپس در مجله‌ی مانتلی ریویو و نیز کتاب مارکسیسم پس از مارکسیسم (انتشارات راتلج، نیویورک) به چاپ رسید. برگردان فارسی این مقاله بر اساس متن موجود در کتاب «در دفاع از تاریخ»، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۹۷ صورت گرفته است.

تزد اول

«پسامارکسیسم‌ها» اغلب هنگامی پدیدار می‌شوند که سرمایه‌داری خود دستخوش

دگرپرسی‌های ساختاری می‌گردد.

مارکسیسم همانا علم بررسی سرمایه‌داری است یا به تعبیری بهتر که هر دو اصطلاح را زرقا می‌بخشد.

مارکسیسم علم تضادهای ذاتی سرمایه‌داری است، از این رو، منطقی نیست که از یک سو، «مرگ مارکسیسم» را جشن بگیریم و در عین حال پیروزی

فنی سرمایه‌داری و بازار را اعلام کنیم. زیرا گذشته از این که پیروزی سرمایه‌داری تا چه اندازه می‌تواند «فنی» باشد، به نظر می‌رسد وجود سرمایه‌داری خود نشانه‌ی آینده‌ی مطمئن مارکسیسم است. از سوی دیگر «تضادهای» سرمایه‌داری به معنای نوعی از هم‌پاشی درونی و بی‌شکل این نظام نیست بلکه این تضادها شکلی قانونمند و متعارف دارد و دستکم واقعیت‌های آن، خود موضوع نظریه‌پردازی است. برای نمونه، در هر مقطع مفروض از حیات سرمایه‌داری، حوزه‌ی نفوذ و کنترل آن سرانجام از کالاهایی اشباع می‌شود که این نظام به لحاظ تکنیکی و فنی قادر به تولید آن‌هاست. هم از این رو، چنین بحرانی نظام‌مند و قانونمند است.

با این حال، سرمایه‌داری صرفاً یک سیستم یا شیوه‌ی تولید نیست. سرمایه‌داری منقطع‌ترین و تغییرپذیرترین شیوه‌ی تولید به‌شمار می‌آید که تاکنون در تاریخ بشر پدیدار گشته و بر بحران‌های دوره‌ای پیش گفته نیز چیره شده است. این کار از طریق دورا هبرد (استراتژی) عمده حاصل شده است: گسترش نظام سرمایه‌داری و تولید کالاهایی کاملاً نوظهور.

گسترش نظام سرمایه‌داری. سرمایه‌داری همواره مرکز و کانونی داشته است: در دوران اخیر تسلط ایالات متحد و در گذشته نیز تسلط انگلستان.^۲ هر مرکز جدید قلمرویی پهناورتر و فراگیرتر از مرکزهای پیشین را در بر گرفته و به‌طور کلی از این رهگذر سرزمین‌های وسیع‌تری را برای کالایی کردن بازارهای جدید و کالاهای تازه گشوده است. بنابر روایت تاریخی، کم و بیش متفاوت می‌توان از دوران سرمایه‌داری ملی سخن گفت که پس از انقلاب صنعتی سده‌ی هیجدهم پدیدار شد و خود مارکس نیز آن را مشاهده کرد و هرچند پیش‌گویانه، در آن باب نظریه‌ی پرداخت. دوران نخست در پایان سده‌ی هیجدهم جای خود را به دوران امپریالیسم داد. محدوده‌ی بازارهای ملی درهم شکسته شد و نوعی نظام مستعمراتی جهانی برقرار گردید. سرانجام، پس از جنگ جهانی دوم، در دوران معاصر نظام امپریالیستی که من برچیده شد و «نظام جهانی» جدیدی به جای آن نشست که شرکت‌های به اصطلاح چندملیتی بر آن مسلط‌اند. در دوران کنونی سرمایه‌داری «چندملیتی» نیز (پس از محو شدن اتحاد شوروی) تعادلی نه‌چندان آسان و تا حدی شکننده میان سه مرکز، اروپا، ایالات متحد و ژاپن، به وجود آمده است که هر یک چندین کشور را در قلمروی بزرگ زیر نفوذ خود دارند. دوران سوم که مراحل تنش‌زای ظهور آن تا پیش از پایان جنگ سرد (اگر نگوییم تا پس از آن) به تمامی رخ نموده بود «جهانی» تر از دوران امپریالیسم است. با چیرگی سیاست «آزادگداری» بر سرزمین‌های بزرگی مانند هندوستان، برزیل و اروپای شرقی، میدان عمل نفوذ

سرمایه و بازار، به لحاظ کیفی، فراخ‌تر از مراحل پیشین سرمایه‌داری شده است. آیا این واقعیت را باید همان تحقق پیش‌بینی مارکس در خصوص بازار جهانی، یعنی گذر به مرحله‌ی پایانی سرمایه‌داری و از آن میان «کالایی شدن جهانی نیروی کار» - سمرد؟ این امر محل تردید است. در واقع در دوران کنونی، تحرک و پویای درون طبقه‌ی به ویژه ظهور اشکال جدید سازماندهی کارگری و بیکار سیاسی متناسب با تغییرات حاصل از «جهانی شدن»، کمتر فرصتی برای بروز یافته است.

تولید کالاهایی کاملاً نوظهور. چیره شدن بر بحران‌های نظام‌مند شرط دیگری نیز دارد: توسل به نوآوری و حتی «انقلاب» در تکنولوژی.

ارنست مندل تحولات تکنولوژیک را با مراحل پیش‌گفته‌ی سرمایه‌داری هم‌زمان می‌شمارد: تکنولوژی بخار در سرمایه‌داری ملی، برق و موتور احتراقی در امپریالیسم، انرژی اتمی و سبیرتیک در سرمایه‌داری معاصر چندملیتی و دوران جهانی شدن که برخی کسان آن را پسامدرنیته نامیده‌اند. این تکنولوژی‌ها تولیدکننده‌ی کالاهایی کاملاً نوظهوراند و در عین حال با «کوچک کردن» جهان و تجدید سازمان سرمایه‌داری در مقیاسی جدید نقش مؤثری در ایجاد برخی عرصه‌های تازه در جهان دارند. در این معناست که توصیف سرمایه‌داری پسین بر حسب اطلاعات و سبیرتیک مناسب (و به لحاظ فرهنگی بسیار روشنگرانه) است. هرچند لازم است چنین توصیفی را که در حوزه‌ی کلام و اندیشه و ایدئولوژی به آسانی گرایش به جداافتادن از پویای اقتصاد دارد، با آن‌ها همراه کنیم.

با پذیرش خطوط کلی این دوره‌بندی سرمایه‌ی بی‌درنگ آشکار خواهد شد که «پسامارکسیسم»‌های گوناگون، به ویژه «پسامارکسیسم» برنشتاین در پایان سده‌ی گذشته یا «پسامارکسیسم» مایعد ساختارگرایی در دهه‌ی هشتاد و نیز گفته‌های آنان اندر باب «بحران» و «مرگ» فرضی مارکسیسم درست هم‌زمان با مقاطعی بوده که سرمایه‌داری در کار تجدید ساختار و گسترش چشم‌گیر شده است. از پس این دوره‌ها نیز طرح‌های نظری متنوع و گوناگونی از مارکسیسم مدرن تر - یا شاید در روزگار ما پسامدرن تر - به تدوین نظریه درباره‌ی ایجاد جدید و غیر منتظره‌ای پرداخته‌اند که سرمایه‌داری - یعنی پدیده‌ی قدیمی مورد بررسی مارکسیسم - در آن‌ها نفوذ و غلبه کرده است.

تَر دُوم

سوسیالیسم، در روزگار ما، به عنوان نگرشی درباره‌ی آزادی - آزادی از محدودیت‌های ناخواسته و اجتناب‌ناپذیر اقتصادی و مادی، آزادی برای پراکسیس جمعی - هم‌زمان در دو سطح

ایدئولوژیک تهدید می‌شود:

نخست در مبارزه‌ی «گفتمانی» (تعبیر استوارت هال) هنگام بحث درباره‌ی نظام بازار یا تاجریسم جهان‌گستر^۳ و دوم در رویارویی با نگرانی‌ها و دلواپسی‌های عمیق تر ضد اتویایی و هراس از تغییر. این دو سطح آشکارا ناظر بر یکدیگرند تا آن‌جا که استدلال‌های مدافعان بازار بر رشته پیش‌فرض‌هایی درباره‌ی طبیعت انسان استوار است که نگرش ضد اتویایی نیز به شیوه‌هایی به اصطلاح عاقبت‌اندیشانه و قیامت‌بینانه تر و شهوانی تر آن را به خدمت می‌گیرد.

راه موفقیت مبارزه‌ی گفتمانی (در تقابل با مبارزه‌ی آشکار ایدئولوژیک) همانا بی‌اعتبار کردن بدیل‌های مقابل خود و عرضه کردن رشته‌ی کاملی از موضوع‌های بر زبان نیاوردنی است. در این راستا، جزءنگری، ساده‌لوحی، منفعت‌مادی، «تجربه»، هراس سیاسی، و درس‌های تاریخی چون «دستاویزی» برای از مشروعیت انداختن قاطعانه‌ی عمده‌ترین امکانات و راه‌حل‌های پیشین مانند ملی کردن، تنظیم مناسبات اجتماعی، هزینه کردن از محل کسر بودجه، کینزگرایی، برنامه‌ریزی، حمایت از صنایع ملی، تأمین اجتماعی و در نهایت خود دولت رفاه، به کار گرفته می‌شود. در این رهگذر، یکسان‌انگاشتن دولت رفاه با سوسیالیسم به عبارت‌پردازان طرفدار بازار امکان می‌دهد که پیروزی دوگانه‌ای به‌دست آورند:

هم بر لیبرال‌ها (در اصطلاح امریکایی بر «لیبرال‌های نیودیل New Deal») و هم بر چپ بدین‌سان، چپ را امروز در موضع دفاع از حکومت بزرگ و دولت رفاه قرار داده‌اند، امری که از زاویه‌ی سنت‌های دیرین و جاافتاده‌ی چپ در نقد سوسیال دموکراسی مایه‌ی شرمساری به‌شمار می‌آید مگر آن که چپ به برداشتی دیالکتیکی تر از برداشت کنونی و رایج در میان خود در زمینه‌ی تاریخ دست یابد. به ویژه باز یافتن مفهومی از سیر تغییر و تحول موقعیت تاریخی و پاسخ‌های سیاسی و راهبردی (استراتژیک) متناسب با آن امری ضروری به‌شمار می‌آید. لیکن لازمه‌ی این کار همانا درافتادن با به اصطلاح پایان تاریخ، یعنی غیر تاریخت بنیادین و غالب در اندیشه‌ی پسامدرن است.

در ضمن نگرانی در مورد اتویا نیز هول و هراسی است ناشی از این که مبدا همه‌ی اجزای هویت و عادات کنونی و نیز اشکال ارضای شهوانی در صورت برخی دگرگونی‌های عمیق در نظم اجتماعی و برقراری نظم تازه از دست برود. این نگرانی‌ها در حال حاضر بسی بیشتر و آسان‌تر از هر دوره‌ای در تاریخ قدرت بسیج‌گراانه دارد. دست‌کم در نیمه‌ی ثروتمندتر جهان، و نه فقط در قشرهای مسلط، ترس و بیم از وخیم‌تر شدن وضع موجود جای امید به

تغییر در وضع تهی‌دستان و بی‌چیزان در دوران مدرن را گرفته است. در واقع باید به طور مستقیم و مشخص و به یاری تشخیص و درمان فرهنگی به این نگرانی‌های ضد اتوپیایی پرداخت نه آن که با پذیرش جنبه‌هایی از استدلال‌ها و لفاظی‌ها در مورد بازار از توجه به آن‌ها شانه خالی کرد. همه‌ی بحث‌هایی که درباره‌ی طبیعت انسان - خواه آن که آدمی را در اصل خوب و دارای حس جمعی می‌انگارد یا آن که آدمی را شرور و متجاوز می‌داند و بر آن است که بازار، اگر نه لویاتان، باید او را رام کند - (هم‌چنان که آلتوسر به ما آموخت) بحث‌هایی «اومانستی» و ایدئولوژیک هستند که باید نگرشی مبتنی بر تحول رادیکال و طرح جمعی را به جای آن‌ها نشانند. ضمن آن که لازم است چپ از موضعی تهاجمی از حکومت بزرگ و دولت رفاه دفاع کند و بیوسته، با تکیه بر عمل‌کرد تاریخی و ویران‌گرانه‌ی بازار آزاد (چنان‌که پولانی نظریه‌ی آن را پرداخت و تجربه‌ی اروپای شرقی نیز نشان می‌دهد) بر عبارت پردازی در دفاع از بازار حمله بزد.

تَز سَوَم

اما چنین استدلال‌هایی مستلزم آن است که موضع خود را در برابر مفهوم اساسی در «وحدت تئوری و پراتیک» مارکسیستی، یعنی مفهوم انقلاب، روشن کنیم. این مسأله‌ای مهم است زیرا ناپذیرفتنی بودن مفهوم انقلاب دلیل اصلی بحث طرفداران پسامارکسیسم یا آنتی‌مارکسیسم به شمار می‌رود. با این همه، دفاع از مفهوم انقلاب نیز نیازمند برخی زمینه‌چینی‌های مقدماتی است. به ویژه لازم است از شمایل‌ها و تصوراتی دست کشید که انقلاب را نه فرآیندی پیچیده و پرفراز و نشیب بل که لحظه‌ای معین می‌پندارد. برای نمونه باید بسیاری از تصویرهای دوست‌داشتنی، عزیز و شمایل‌وار ما از انقلاب‌های تاریخی گوناگون، مانند تسخیر کاخ زمستانی یا سوگند Tennis Court (نام سالنی در کاخ ورسای که نمایندگان مجلس ملی فرانسه، در ۲۰ ژوئن ۱۷۸۹ در آن سوگند خوردند.) به کناری نهاده شود.

انقلاب اجتماعی لحظه‌ای معین از زمان نیست بل که بنا به ضرورت‌هایی تغییر در درون سیستمی هم‌زمان، که کلی واحد و به هم پیوسته است، پدید می‌آید. این سیستم به جای «اصلاحات» تدریجی، که ظاهراً امروز در معنای منفی کلمه‌ی اتوپیایی، یعنی واهی و دست نیافتنی می‌نماید به نوعی تغییر مطلق و نظام‌مند نیاز دارد. منظور آن که این سیستم پدید آمدن نگرشی ایدئولوژیک در باب یک بدیل اجتماعی رادیکال در برابر نظم اجتماعی موجود را ضروری می‌سازد. در اوضاع کنونی مبارزه‌ی گفتگامی چنین بدیلی نمی‌تواند موجود یا برجامانده از دیگران باشد و لازمه‌ی شکل‌گیری آن نوعی

● در دوران کنونی سرمایه‌داری «چند ملیتی» نیز پس از معوشدن اتحاد شوروی تعادلی نه‌چندان آسان و تا حدی شکننده میان سه مرکز، اروپا، ایالات متحد و ژاپن، به وجود آمده است که هر یک چندین کشور را در قلمروی بزرگ زیر نفوذ خود دارند.

بازآفرینی است. بنیادگرایی دینی (اسلامی، مسیحی یا هندو) که مدعی ارائه‌ی بدیلی رادیکال در برابر مصرف‌گرایی و «شیوه‌ی زندگی امریکایی» است فقط در شرایط فقدان بدیل‌های سنتی چپ، و به‌ویژه سنت‌های بزرگ انقلابی در مارکسیسم و کمونیسم که به ناگاه دست‌نیافتنی می‌نمایند، می‌تواند اهمیت یابد.

ما باید انقلاب را یک فرآیند و در عین حال ورشکستگی سیستمی هم‌زمان بشماریم، هم‌چون مجموعه‌ای از درخواست‌ها که رویدادی مقطعی یا سیاسی، مانند پیروزی چپ در مبارزه‌ی انتخاباتی یا برچیده‌شدن قدرت مستعمراتی سبب آغاز آن می‌گردد و سپس در ابعادی وسیع در میان مردم گسترش می‌یابد و رادیکال می‌شود. سربرآوردن موج درخواست‌های جدید و همگانی محروم‌ترین توده‌ی مردم که صدای‌شان را تا آن هنگام خفه کرده‌اند، پس از مدتی حتا حکومت به ظاهر چپ را نیز رادیکال‌تر و مجبور به ایجاد تحولات و دگرگونی‌های مهم‌تر در کشور می‌کند. بدین‌سان، ملت (و البته در روزگار ما جهان) به مانند همان دو شانه‌ی کلاسیک به دو قطب تقسیم می‌شود که هرکس، خواه ناخواه، باید جانب یکی را بگیرد. در این میان، مسأله‌ی قهر به ضرورت مطرح می‌شود. اگر این فرآیند به راستی انقلابی اجتماعی نیست لزوماً نباید همراه با قهر باشد. لیکن اگر انقلاب اجتماعی در کار است قطبی که تا آن زمان مسلط بوده است به ناچار به مقاومت قهرآمیز توسل خواهد جست و تنها در این معناست که قهر (هرچند ناخواسته) نشانه‌ی بارز و علامت آشکار وقوع و پیشرفت فرآیند یک انقلاب اجتماعی حقیقی به‌شمار می‌آید.

در این‌جا بحث اساسی‌تر نه کارآمدی و اعتبار مفهوم انقلاب بل که اعتبار مفهوم استقلال ملی

است. باید از خود بیرسیم که آیا ممکن است بخشی از نظام جهانی کنونی از آن جدا شده یا، به تعبیر سمیر امین، بگسلد و راهی متفاوت در توسعه‌ی اجتماعی و نوعی طرح جمعی یکسره متفاوت را در پیش گیرد.

تَز چِهارم

فروپاشی اتحاد شوروی نه حاصل شکست کمونیسم بل که نتیجه‌ی کامیابی و موفقیت آن بود. البته به شرط آن‌که کمونیسم را، چنان که در غرب می‌فهمند، صرفاً راهبردی برای مدرن شدن بدانیم. در واقع از رهگذر همین مدرن شدن پر شتاب بوده که پانزده سال پیش گمان می‌رفت اتحاد شوروی داراز غرب پیشی می‌گیرد (دیدگاهی که نگرانی محافل رسمی را برمی‌انگیخت اما امروزه دیگر کمتر کسی آن را به یاد دارد).

در بررسی فروپاشی اتحاد شوروی سه نکته‌ی دیگر را نیز باید یادآوری کرد: نخست آن‌که فروپاشیدگی اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی شوروی جزئی از یک روند بزرگ‌تر است که، در دهه‌ی هشتاد و در مقیاس جهانی، به طرز یوشنیده به صورت فساد ساختاری در غرب (ریگانسیسم و تاجریسم و دیگر اشکال مشابه در ایتالیا و فرانسه) و کشورهای عرب (آن‌چه هشام شهرابی «پدرسالاری جدید» می‌خواند) وجود داشت. به دست دادن توضیحی اخلاقی درباره‌ی علل فساد ساختاری گمراه‌کننده خواهد بود چه این فساد از فرآیندهای مادی و اجتماعی انباشت بی‌تمر ثروت در دست لایه‌های بسیار بالای این جوامع مایه می‌گیرد. دیگر آشکار شده است که این رکود در بیوند تنگاتنگ با همان چیزی است که سرمایه‌ی مالی نام گرفته است. سرمایه‌ای که از منشاء خود در تولید جدا می‌شود و از آن فاصله می‌گیرد. حیوانی آریگی این امر را نشان داده است که چگونه سرمایه در مقاطع مختلف به مرحله‌ای نهایی می‌رسد که از تولید به سوداگری رو می‌آورد و ارزش از منشاء خود در تولید جدا شده و به صورتی مجردتر مبادله می‌شود (امری که به یقین پی‌آمدهای فرهنگی معینی را نیز دربر دارد).

دوم آن‌که باید تأکید ورزید که مقولاتی نظیر کارایی، بارآوری و پرداخت بدهی مالی مقولاتی مقایسه‌ای و نسبی‌اند یعنی پی‌آمدهای آن‌ها فقط هنگامی رخ می‌نماید که پدیده‌هایی نابرابر در تعارض و رقابت با هم باشند. تکنیک کارآتر و بارآورتر صرفاً یا به رقابت طلبیدن ماشین‌آلات و کارخانه‌های قدیمی‌تر آن‌ها را از دور خارج می‌کند. این امر ما را به نکته‌ی سوم می‌رساند. تا‌کارآیند «شدن» اتحاد شوروی و فروپاشی هنگامی صورت گرفت که این نظام کوشید خود را در نظام جهانی، که در حال گذار از مرحله‌ی مدرن به مرحله‌ی پسامدرن بود، ادغام کند، نظامی که بنا بر قواعد جدید حاکم بر

عمل‌کردش نرخ «بارآوری» فوق‌العاده بالاتری از جامعه‌ی شوروی داشت. کشش و جاذبه‌ی فرهنگی (مصرف‌گرایی، تکنولوژی جدید اطلاعاتی و غیره)، رقابت نظامی - تکنولوژیک، دام و تله‌ی بدهی‌ها و همزیستی بازرگانی در اشکال حاد، در مجموع، عنصری را وارد جامعه‌ی شوروی کرد که این جامعه با وجود آن دیگر نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. می‌توان گفت که اتحاد شوروی و اقمار آن در فضای بسته با فشار هوای معین و در زیر چتر ایدئولوژیک و اقتصادی - اجتماعی معینی قرار داشتند که سپس با بی‌احتیاطی و سنسجیدگی درپچه‌های پایگاه فضایی خود را گشودند بی آن که آن را آماده‌ی چنین کاری کرده باشند. بدین‌سان، آن‌ها خود و نهادهای اجتماعی‌شان را در معرض فشارهای نامحدود می‌گذارند که مشخصه و ویژگی جهان بیرون از آن‌ها بود. حاصل کار را می‌توان با تأثیر فشارهای ناشی از انفجار نخستین بمب اتمی بر ساختمان‌های سست بنیاد مجاور یا با وزن تحمل‌ناپذیر و تخریب‌کننده‌ی فشار آب در ته دریاها بر ازگانیسم‌های بی‌دفاعی مقایسه کرد که برای زندگی در بیرون آب به وجود آمده‌اند. در واقع در نوشت شوروی هشدار پیش‌گویانه‌ی والرش‌تاین را تأیید می‌کند که می‌گفت به رغم اهمیت اردوگاه شوروی، این بلوک نظام بدیلی را در برابر سرمایه‌داری قرار نداد بل که صرفاً حوزه و منطقه‌ای آنتی‌سیستمیک در درون آن بود، منطقه‌ای که به جز چند مورد برجای مانده که امکان تداوم تجربه‌های سوسیالیستی گوناگون در آن‌ها باقی است، امروز دیگر آشکارا محو شده است.

نز پنجم

انواع گوناگون مارکسیسم (جنبش‌های سیاسی هم‌چنین اشکال مقاومت فکری و نظری) که در نظام کنونی سرمایه‌داری پسین، یا همان پسادرنیته و مرحله‌ی سوم سرمایه‌داری اطلاعاتی و چند ملیتی مورد نظر مندل، سربرمی‌آورد لزوماً از مارکسیسم دوران مدرن، مرحله‌ی دوم و عصر امپریالیسم متمایز خواهد بود. این مارکسیسم‌ها نسبتی یکسره متفاوت با جهانی‌شدن خواهند داشت و برخلاف انواع پیشین خصلت فرهنگی بیشتری به خود می‌گیرند و به طور اساسی به پدیده‌هایی نظیر شیء‌شدگی کالایی و مصرف‌گرایی می‌پردازند.

اهمیت بیش از پیش فرهنگ، چه برای سیاست چه برای اقتصاد، پی‌آمد گرایش به جدایی یا تمایز در این حوزه‌ها نیست بل که از اشباع جهان‌گیر فرآیند کالایی‌شدن و دامنه‌ی نفوذ آن حکایت می‌کند که تاکنون قادر شده است به بخش‌های بزرگی از فرهنگ که از سلطه‌ی آن می‌گریخت و با منطق آن ناسازگار یا در ستیز بود، چنگ بیاندازد.

● «پسامارکسیسم‌ها» اغلب هنگامی پدیدار می‌شوند که سرمایه‌داری خود دستخوش دگر دیسی‌های ساختاری می‌گردد. مارکسیسم همانا علم بررسی سرمایه‌داری است یا به تعبیری بهتر که هر دو اصطلاح را ژرفا می‌بخشد، مارکسیسم علم تضادهای ذاتی سرمایه‌داری است،

این واقعیت که فرهنگ امروزه عمدتاً به کسب و کار تازه‌ای بدل شده این پی‌آمد را نیز داشته که بیشتر آن چه در گذشته به طور خاص عرصه‌ای اقتصادی و تجاری قلمداد می‌شد در عین حال عرصه‌ای فرهنگی شده است. هر بررسی و ارزیابی از به اصطلاح جامعه‌ی تصویری یا مصرف‌گرایی لازم است این ویژگی را در تحلیل خود منظور کند.

و از جهتی کلی‌تر، در این بررسی‌ها، مارکسیسم از مزیتی تئوریک برخوردار است: دریافت مارکسیسم از فرآیند کالایی‌شدن ساختاری است نه اخلاق‌گرایانه. شور و شوق اخلاقی پدیدآورنده‌ی اقدام سیاسی، البته از نوع گذرا و ناپایدار آن است که به سرعت جذب محیط عمومی و در آن مستحیل می‌شود و چندان گرایشی نیز به در میان‌گذاردن مسائل و موضوعات خاص خود با دیگر جنبش‌ها ندارد. لیکن تنها از رهگذر همین آمیزش و دست‌یابی به برداشت‌های مشترک است که جنبش‌های سیاسی می‌توانند پیش‌رفته و گسترش یابند. در حقیقت، من تمایل دارم مسأله را از جانب دیگر آن طرح کنم: سیاست اخلاقی درست در جایی زمینه‌ی رشد دارد که راه بر شناخت ساختاری و بازنمایی جامعه بسته شده است. هم از این روست که نفوذ کنونی دین‌داری و قوم‌گرایی را باید خشمی برخاسته از شکست و ناکامی سوسیالیسم و تلاشی بی‌سرنجام و نومیدانه برای پرکردن خلاء ناشی از این شکست با انگیزه‌های جدید به شمار آورد.

در مورد مصرف‌گرایی نیز شاید بتوان امید داشت مسأله بدین صورت باشد که تجربه‌ی مصرف‌گرایی، به عنوان یک شیوه‌ی زندگی، لازم و ضروری بوده است البته فقط به این شرط که بتوان به شکلی آگاهانه‌تر شیوه‌ای یکسره متفاوت را به جای آن نشانند. با این همه، برای بخش بزرگی از جهان‌گرایی و میل شدید به مصرف‌گرایی به لحاظ

عینی ناممکن خواهد بود. بنابراین، به نظر می‌رسد که تشخیص پیش‌گویانه‌ی نظریه‌ی رادیکال دهه‌ی ۶۰ - مبنی بر این که نظام سرمایه‌داری از این جهت که نیازها و خواست‌هایی را به وجود می‌آورد که خود توان برآوردن آن را ندارد نیرویی انقلابی است - اکنون در نظام جهانی سرمایه‌داری و در مقیاس بین‌المللی تحقق می‌یابد.

شاید در سطح نظری بتوان گفت که مسائل فوری امروز یعنی بیکاری دائمی و ساختاری، سوداگری مالی، حرکت‌های کنترل‌ناپذیر سرمایه و جامعه‌ی تصویری جعلی به طرزی عمیق در پیوند با همان سطحی است که می‌توان آن را فقدان محتوا و تجرید (در تقابل با آنچه در عصری دیگر «ازخودبیگانگی» می‌خواندند) نامید. وجه تناقض‌آمیز تر این دیالکتیک را هنگامی می‌توان دید که ما مسأله‌ی جهانی‌شدن و اطلاعاتی‌شدن را در پیوند با یکدیگر بررسی کنیم. در این جا معضلی به ظاهر حل‌ناشدنی وجود دارد: امکانات سیاسی و ایدئولوژیک شبکه‌های جدید جهانی (چه برای چپ چه برای سرمایه و راست) در عین حال به معنای از دست دادن استقلال در نظام کنونی جهانی و عدم امکان دست‌یابی به استقلال و تأمین زندگی در هر عرصه‌ی ملی یا منطقه‌ای است که بخواهد از بازار جهانی جدا شده و بگسلد. روشنفکران نمی‌توانند صرفاً با توسل به یک فکر و اندیشه راه برون‌رفت را پیدا کنند. قوام یافتگی و یختگی تضادهای ساختاری در عالم واقعیت است که پیش‌بینی امکانات جدید را ممکن می‌سازد. با این همه، ما دست کم می‌توانیم این معضل را، هم‌چنان که شاید هگل گفته بود با «چسبیدن به وجه منفی» و زنده‌نگه‌داشتن عرصه‌ای حفظ کنیم که پدیدار شدن غیر منتظره‌ی راه حل‌های تازه را می‌توان از آن جا انتظار داشت.

پانوش:

۱- «نقد اقتصاد سیاسی» هیچ‌گاه نمی‌خواست در معنایی که خود «اقتصاد سیاسی» مدعی علم باشد چه رسد به معنای مورد نظر اشکال آکادمیک «اقتصاد». در این معنا «نقد اقتصاد سیاسی» در مقام «نقد» پایه و اساس خطاهایی را که تشخیص می‌دهد از خود این خطاها مجزا می‌کند و ناپیوستگی و گسست عمیق میان نظریه و عمل (تئوری و پراتیک)، یا واقعیت و ارزش را مردود می‌شمارد.

۲- چنان که جیوانی آریگی در The Long Twentieth Century (London, New York: Verso, 1994) گفته است: به ترتیب دوره‌ی اسپانیا - جنوا، تفوق هلندی‌ها، امپراتوری انگلستان، سرکردگی ایالات متحد و فراتراز آن چشم‌انداز برتری احتمالی ژاپن.

۳- «مبارزه‌ی گفتگمانی» در این جا به معنای مبارزه‌ای است برای کنترل شرایط و قواعد حاکم بر گفتشان. □